

# لوئیز میشل

یک عمر سرشار از مبارزه

انجمن دوستداران کمون پاریس ۱۸۷۱

# **Louis Michel**

## **une vie de combat**

Les Amis de la Commune de Paris 1871

ترجمه و انتشار به فارسی  
به مناسبت نخستین سالگرد درگذشت  
پوران بازرگان، بانوی انقلاب و سوسیالیسم  
پاریس - ۶ مارس ۲۰۰۸

انتشارات اندیشه و پیکار

**Andeesheh va Peykar Publications**

Postfach 600 132

60331 Frankfurt

**Germany**

[post@peykarandeesh.org](mailto:post@peykarandeesh.org)

[www.peykarandeesh.org](http://www.peykarandeesh.org)

با سپاسگزاری از دوست مهربانِ پوران، خانم ک. ح.، که در  
بزرگداشت پوران گفت: "او مرا به یاد لوئیز میشل می اندازد".

## فهرست :

۱	دوران کودکی در دامان طبیعت و شعر
۲	مبارزه با امپراتوری [ناپلئون سوم]
۵	پیش از کمون
۷	تسلیم و خیانت
۸	زنده باد کمون
۱۰	از دورهء سرکوب تا شور و علاقه به خلق کاناک
۱۵	یک چهره، یک زندگی، یک سرمشق
۱۷	لوئیژ میشل سخن می گوید
۲۳	چند تاریخ به یادماندنی در زندگی لوئیژ میشل
۲۵	بخشی از شعری از ویکتور هوگو
۲۶	تئودور سیکس: مردم سرور خویش اند

## عکس ها:

	زادگاه لوئیژ میشل در ۱۸۳۰. امروز جز ویرانه ای از این قصر کهنه
۲	باقی نیست.
۸	لوئیژ در لباس گارد جمهوری
۹	لوئیژ میشل
۱۳	بازگشت از تبعید. ورود لوئیژ میشل به ایستگاه راه آهن سن لازار
۱۶	مزار لوئیژ میشل در قبرستان لوالوا پره
۱۹	یکی از نخستین شماره های لیبرتر با مقاله ای از لوئیژ میشل

"در نظر جوانان، نام وی یادآور گذشته ای ست که دیگر آن را به درستی نمی شناسند. این نام به خصوص از آنجا شورانگیزتر می نماید که دیگر به گستره افسانه ها پیوسته و می دانیم که درس های افسانه را از درس های تاریخ بهتر به گوش می سپارند. اما این گذشته که ما مدعی بودیم پرده از سستی ها و خطاهایش برگرفته ایم ارزش سرمشقی باشکوه دارد از قهرمانی ها. اعتباری که لوئیز میشل دارا بود قطعاً از دلوریش مایه می گرفت، از ایثار و از وفاداریش. او همچنین وامدار رنجی بود که همه کمونارها به جان خریدند."

فرانسیس ژوردن

(رئیس انجمن دوستاران کمون از ۱۹۳۸ تا زمان مرگش در ۱۹۵۸)

از بین تمام شخصیت های کمون [پاریس ۱۸۷۱] لوئیز میشل بدون شک نخستین زنی ست که بر توطئه سکوت چیره آمده است. در این امر، او احتمالاً وامدار دقت و موشکافی سیاسی و پیگیری خلل ناپذیر مبارزه خویش است.

لوئیز میشل پیکارجو یا سخنور، معلم یا شاعر، سازمانگر تظاهرات و متهم به تبدیل دادگاه ها به تریبون، چهره ای از خویش ترسیم می کند که برای تمام انقلابیون از پایان قرن ۱۹ به بعد، حکم مرجع و سرمشق می یابد و ایدئولوژی های گوناگون و قاره ها را در می نوردد. شخصیتی شگفت انگیز در مرز تاریخ و افسانه.

### دوران کودکی در دامان طبیعت و شعر

تولد لوئیز میشل در ورونکور (Vroncourt) واقع در منطقه اوت مارن (Haute Marne) در ۲۹ مه ۱۸۳۰ مصادف بود با پایان

دوره سلطنت  
شارل دهم.  
چند هفته بعد،  
لویی فیلیپ [بازهم  
از سلسله بوربن  
ها] با یاری  
بورژواها که بین  
آنان یکی هم بود



که [آدولف] تی ییر (Thiers) نام داشت نظام جمهوری را مصادره کرد.  
لوئیز میشل در یک قصر زاده شد از مادری که کلفت قصر بود،  
کودکی "حرامزاده" با وضعیتی مبهم، زیرا در خانواده دوماهیس  
(Demahis) که خانواده ای قدیمی و پیرو سنت ولتر (voltarienne)  
بود، دختر بچه رئیس خانواده را "پدربزرگ" صدا می زد، درحالی که  
مادرش بنا به رسم قدیم همان موقعیت خدمتکار را همچنان حفظ می کرد.  
چنین بود سرنوشت استثنائی وی در دهه ۱۸۳۰؛ سرنوشتی که  
پیش درآمد انقلابی شد که کمون در ۱۸۷۱ در وضعیت خانواده پدید آورد  
و تبعیض بین به اصطلاح کودک مشروع و کودک طبیعی را از میان  
برداشت.

تحصیل و تربیتی که از آن بهره مند شد کاملاً از روحیه عصر  
روشنگری و جمهوری اول [فرانسه ۱۷۹۳] سرشار بود و استوار بر  
مشاهده و مطالعه علمی جهان. در اینجا با اخلاقی سروکار داریم که  
حاصل دستاوردهای ماتریالیستی قرن ۱۸ بود و شور و ستایشی از  
"فضیلت" به مفهوم ژاکوبینی کلمه که لوئیز میشل آن را برای همیشه از آن  
خود کرد.

لوئیز، همدرد با فروافتادگان، نگران دردمندان - چه انسان و چه  
حیوان -، در شعله سوزان رمانتیسیم نشو و نما یافت. آگاهی از بی  
عدالتی در توزیع ثروت، وی را در گام های نخستین به سوی امور خیریه  
کشاند ولی به زودی فهمید که این راه هیچ یک از مشکلات جهان را حل  
نمی کند.

به هنگام مرگ "دوماهیس" در سال ۱۸۵۰، لوئیز نام خانوادگی

میشل داشت [که از آن مادرش بود] و این نام را برای خود همیشه حفظ کرد. هدفی که در نظر گرفته بود این بود که آموزگار شود و در ۱۸۵۲ بدان دست یافت.

### مبارزه با امپراتوری [ناپلئون سوم]

فعالیت سیاسی لوئیز میشل با مقاومت در برابر امپراتوری ناپلئون سوم (۱۸۷۰ - ۱۸۵۲) آغاز می شود. او آموزگار است و خواستش این است که در یک مدرسه "آزاد" تدریس کند. آزاد یعنی بدون رابطه با قدرت حاکم، چون حاضر نبود به امپراتور سوگند بخورد. مدرسه ای که در آن کار می کند در ژانویه ۱۸۵۳ در اودلونکور (Audeloncourt) گشایش می یابد، همان شهری که مادرش در آن سکونت دارد.

برنامه آموزشی که او به پیش می برد واقعیت را قاطعانه در مد نظر قرار می دهد. نیایش بامدادی "مارسی یز" [سرود انقلاب فرانسه] است و از سرود مذهبی کلیسا که در ستایش امپراتور خوانده می شود انتقاد می کند. نخستین درگیری.

خواست های اولیه وی روشن است: ایجاد یک مرکز نیکوکاری و کمک در هر شهر و ده، برپایی کارگاهها و ایجاد شغل. برخورد و دید دائمی او این است که کار و نان با آزادی در پیوند است و تا آخر چیزی جز این نمی گوید!

به شعر و به نثر قلم می زند، مقالات تند انتقادی و طنزآمیز می نویسد و نخستین جروبوت هایش با ادارات دولتی رخ می دهد. اقامتی کوتاه در پاریس دارد: "تنها اینجا ست که می توان با امپراتوری مبارزه کرد" و سپس برای پرستاری از مادرش به اودلونکور برمی گردد و در میلییر (Milière) دو سال کار می کند. در اوت مارن محیط برایش خفقان آور است و به پاریس بر می گردد.

در مدرسه واقع در شماره ۱۴ خیابان شاتودو (Château-d'Eau) پاریس، ناحیه دهم با همان هدف و روحیه ای که در اوت مارن داشت به نوآوری و ابتکار دست می زند. شیوه های آموزش خود را به

پیش می برد و از همان آغاز می توان چند اصل زیر را به عنوان ویژگی آنها تشخیص داد:

- خطاب مدرسه باید به همگان باشد ("دیگر هیچکس احمق نیست، هیچکس دیوانه نیست").
- تبعض جنسی نباید در میان باشد.
- آموزش مسائل جنسی ضروری ست.
- ارتقاء دائمی دانش معلم امری ضروری ست.

طبیعتاً وی در این راه با طرفداران جمهوری و کسانی که با فساد نظام امپراتوری مخالف اند ملاقات می کند چنانکه با پیشگامان سوسیالیست مانند والس، فره، وارلن و اود (Vallès, Ferré, Varlin, Eudes).

با برخی از روزنامه های اپوزیسیون همکاری می کند، با ویکتور هوگو وارد مکاتبه می شود و اشعار خود را با نام مستعار آنژولراس (یکی از قهرمانان رمان بینوایان) امضا می کند. به برخی انجمن های کمابیش قانونی مانند "انجمن دموکراتیک اشاعه اخلاق" می پیوندد. مبارزه با فحشا یکی از مضامین دائمی جنبش اجتماعی ست و لوئیز میشل در طول زندگی این مضمون را در اشکال مختلف دنبال می کند.

نظام امپراتوری دچار ضعف و بحران است و لوئیز میشل امیدوار است که در مراسم تشییع ویکتور نوار [یک روزنامه نگار اپوزیسیون که به دست پی یر بناپارت برادرزاده ناپلئون سوم ترور شد] در ۱۲ ژانویه ۱۸۷۰ نخستین جرعه های شورش پدید آید: "تقریباً همه کسانی که در مراسم به خاکسپاری حاضر شدند فکر می کردند که یا با اعلام جمهوری به خانه بر می گردند یا هرگز باز نخواهند گشت."

تجمع و بسیج نیروهای دولتی باعث هراس طرفداران جمهوری می شود که مبادا از نو کشتاری رخ دهد و لوئیز میشل سرخورده از اوضاع، لباس مردانه و خنجر را کنار می گذارد.

نظام امپراتوری خواستار جنگ بود و آن را راه حلی می دانست برای بحران سیاسی و اخلاقی ناشی از تبانی دستگاه حاکمه و



نزولخواران دغل امثال ژکر (Jecker).

ارتش ناپلئون سوم که در نتیجه شکست جنگ مکزیک به ناتوانی افتاده و اختیارش به دست ژنرال های فاسد سپرده شده بود یارای مقابله با ارتش پروس [پروس: نام قدیم بخش شمالی آلمان امروز] نداشت. در همین زمان، لوئیز میشل با چند خط شعر زیر، خواستهای جمهوری را به بهترین نحوی بیان می کند:

امپراتوری که نفس های آخرش را می کشید به دلخواه خود دست به کشتار می زد

درحالی که از آستانهء کاخش بوی خون بلند بود.

او هنوز بر اریکهء قدرت بود، اما آوای "مارسی یز" همه جا به گوش

می رسید

و سرخ بود خورشیدی که از افق برمیخاست.

### پیش از کمون

جمهوری [سوم] درست بر همان سنت جمهوری اول شکل می گیرد، یعنی همان جمهوری سربازان سال دوم انقلاب (l'An II) و سرود "مارسی یز"؛ اما در گذر تاریخی خویش بعد نوینی به ایده آل خود می افزاید؛ بعد انقلاب ۱۸۴۸ که پرچم سرخ بر فراز آن در اهتزاز است. تمام کمون درگیر همین آمیزش و ترکیب است. لوئیز میشل کاملاً در این بلندپروازی سهیم است.

بنابراین، وی در ماجرای ویلت (Villette) به تاریخ ۱۵ اوت ۱۸۷۰ که در آن بلانکی خواستار تسریع گذار به جمهوری ست، دست دارد. بلافاصله پس از صدور حکم اعدام علیه اود و بریدو (Brideau)، لوئیز میشل برای نجات آنان تلاش می کند و به سازماندهی کمک به آنان می پردازد.

روز ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ که پارلمان ناپلئون سوم را خلع می کند و تودهء وسیع مردم جمهوری را اعلام می کنند، لوئیز در بین جمعیت است. در تظاهراتی که به منظور دفاع از استراسبورگ در ۱۹ سپتامبر ۱۸۷۰ برپا شده او حضور دارد [پروس در جنگ پیروز شده بود و می خواست این شهر را ضمیمهء خاک خود کند].

نبرد به خاطر جلب مشارکت توده ای در ارتش که وی پیش می‌برد در راستای همان سنت انقلابی دیرین است. اینجا ست که او را بازداشت می‌کنند و بعد از چند ساعت آزاد می‌شود. این اولین بار از سلسله بازداشت‌هایی ست که بعداً برایش پیش می‌آید. با این ملاحظه که نظام جمهوری ست که او را بازداشت می‌کند!

لوئیژ میشل مانند بسیاری از گرایش‌های مختلف طرفدار جمهوری، به خوبی هراس "دولت دفاع ملی" و اهداف آن را درک می‌کند: قطع جنگ برای اجتناب از خطر انقلاب.

برپایی "کمیته‌های مراقبت" در ناحیه‌های مختلف پاریس خواست طرفداران جمهوری ست که می‌خواهند از طریق اقدام و ابتکار خود شهروندان، آن سیاست مقاومتی را که رژیم به پیش می‌برد تحت نظر قرار دهند. آنها به دولت اعتمادی ندارند، به ویژه نسبت به ژنرال تروشو (Trochou) که آلت دست مقامات مذهبی ست و آدمی کوتاه بین.

در جریان محاصره پاریس [توسط ارتش پروس] که مصیبتی وحشتناک برای مردم شهر بود، لوئیژ میشل رئیس کمیته مراقبت متشکل از زنان در محله مون مارتر بود، این کمیته بیانگر مبارزه زنان در راه کسب حقوق خویش در زمینه سیاسی و مدنی بود. در این فعالیت است که او با تئوفیل فره (Théophile Ferré) آشنا می‌شود و زندگی مشترکشان تا زمانی که فره اعدام شد ادامه می‌یابد.

در محله مون مارتر دو کمیته مراقبت و دو باشگاه انقلابی وجود دارد که هردو با یکدیگر همکاری و تداخل دارند.

- کمیته مراقبت متشکل از مردان به ریاست تئوفیل فره واقع در شماره ۴۱ جاده کلینیانکور.

- کمیته مراقبت متشکل از زنان واقع در خیابان شاپل، سالن عدالت صلح آمیز. لوئیژ میشل از نوامبر ۱۸۷۰ رئیس منتخب این کمیته است. همین محل مقر یکی از دو باشگاه انقلابی نیز هست که ریاست آن را نیز لوئیژ به عهده دارد. مقر باشگاه انقلابی دیگر، سالن پرو (Perot) است که فره رئیس آن است. لوئیژ عضو هردو کمیته مراقبت است.

## تسلیم و خیانت

۲۳ ژانویه ۱۸۷۱ لوئیز میشل، قاطعانه، به مبارزی رزمنده بدل می شود تا آخر عمر.

گردان های گارد ملی پس از لت و پار شدن و خروج خونین از کاخ بوزنوال (Buzenval) [محل یکی از آخرین درگیری های محاصره پاریس در ۱۹ ژانویه ۱۸۷۱] دست به تظاهرات می زنند. لوئیز می گوید: "من تصمیم گرفتم که مانند رفقایم سلاح بر دوش گیرم". از تپه های مون مارتر با اونیفورم گارد ملی تفنگ به دست، به سوی عمارت شهرداری [در وسط پاریس] حرکت می کند. شکست این تلاش انقلابی باعث نمی شود که شور و علاقه او فرو بنشیند. فعالیت وی طی دوران محاصره پاریس جوانب متعددی دارد چه در عرصه سیاسی و چه در زمینه سازماندهی خدمات کمک رسانی و همبستگی با مردم؛ امری که باعث محبوبیت فراوان وی در محیط انقلابی پاریس می شود.

قرارداد ترک مخاصمه [بین فرانسه - پروس] امضا می شود. پارلمان که در شهر بوردو تشکیل جلسه می دهد تی یو را در مقام خویش ابقا می کند و تسلیم فرانسه را در برابر پروس تصویب می نماید. آلازاس و بخشی از لورن به دشمن واگذار می گردد. غرب پاریس چند روز در اشغال پروس ها (آلمانیها) باقی می ماند. لوئیز خوشحال است که پاریسی ها به نحوی شرافت آمیز از درگیری اجتناب کرده اند.

بین دولت از یک طرف و مردم از طرف دیگر فاصله هرچه عمیقتر می شود. پارلمان که در آن اکثریت با طرفداران سلطنت است و در انقیاد کلیسای کاتولیک، خصم پاریسی ها است که نماد همه انقلابها هستند. پارلمان ورسای، شهر پادشاهان فرانسه، را به عنوان محل انعقاد جلسات خود بر می گزیند که خود امری ست تحریک آمیز و غیرقابل تحمل.

پیامدهای حوادث از این به بعد بر همگان معلوم است [رجوع شود به تاریخ کمون پاریس]. در نتیجه شکست عملیات ارتش جهت تصرف توپخانه که گارد ملی آن را در جاهای امنی مستقر کرده بود، حوادثی رخ داد که به ۱۸ مارس [و اعلام تشکیل کمون] انجامید. مشارکت فعال لوئیز در رابطه با توپخانه مون مارتر در تاریخ ثبت است:

او یکی از نخستین زنانی ست که به مسؤولین مون مارتر اعلام خطر کرد و در نخستین صف زنان بود که به سربازان [دولتی] فراخوان برادری داد. چنانکه پرستاری و معالجه‌ی یکی از سربازان گارد ملی به نام تورپن که نخستین قربانی حمله‌ی ارتش ورسای بود او به عهده داشت.

### زنده باد کمون

در ۱۸ مارس ۱۸۷۱

تنها هدف زندگی برای لوئیز میشل کمون است و تحقق رؤیای یک جمهوری دمکراتیک و اجتماعی در یک چشم انداز برادرانه.

در مطبوعات (روزنامه‌ی Le Voleur) دادگاه وی را چنین گزارش کرده اند:

"در ۱۸ مارس، لوئیز میشل بی آنکه از مدیریت مدرسه کناره بگیرد، کار را به چند نفر جایگزین می سپارد و با ذهنی پرشور به سیاست روی می آورد. با مجامع مختلف انقلابی رفت و آمد می کند و رفتار و زیانش که یادآور شور و حرارت انقلابیون سال ۱۷۹۳ است وی را از دیگران متمایز نشان می



دهد. ایده‌ها و نظرات او درباره‌ی رهایی خلق توجه مردانی که رهبری قیام را در دست داشتند جلب می کند، به شورای رهبری جنبش راه می یابد و در بحث‌ها و تصمیم‌گیری‌ها مشارکت می ورزد.

خود وی در این باره چنین می گوید:

"اتفاقاً درست از ۱۸ مارس به بعد بود که من با رفقای که سالها

دوشادوش آنان مبارزه کرده بودم کمتر ملاقات داشتم. من از زمانی که توانستم بیندیشم و جنایت هایی را که در جامعه رخ می دهد دیدم زندگی ام را وقف مبارزه کردم. از ۳ آوریل تا زمانی که نیروهای ورسای وارد پاریس شدند من تنها دویار به مدت چند ساعت از صف گروهان جدا شدم آنهم برای اینکه به پاریس بیایم. وقتی گردان ۶۱ که من به آن تعلق داشتم به مقر بازمی گشت در کنار دیگران بودم یعنی با "بچه های گم شده" با "پیشقراولان"، با توپچی های مون مارتر در قلعه ایسی (Issy)، در تپه های برویر (Bruyères) در نویی (Neuilly). اگر قضات اشتباه نمی کردند، نیازی به بازپرسی اینقدر طولانی نبود و علاوه بر این، درک می کردند که من با تمام قدرت و از صمیم قلب در خدمت کمون بوده ام چنان که حقیقت هم همین بوده است."

تعهد مبارزاتی وی پابرجا ست...

سرکوب بیداد می کند و لوئیز میشل به رغم آنکه سلاح را بر زمین می گذارد، از مبارزه دست نمی کشد. خاطرات کمونارها از او به عنوان قهرمان باریکادها، نمونه یک زن مبارز و یکی از نمادهای برابری بین زن و مرد یاد می کنند.



اربابان برای حفظ زمین هاشان  
اینچنین کشتار می کنند گله ها را  
عربها و یهودیان، چه فلاکتی!  
خون شما باید در جوی ها جاری شود.  
آنگاه که بینوایان نابود شوند  
سلاطین طلا و مستبدان

می توانند آزمندان بی وجدان را فریه تر کنند.  
آه از توده های فقیری که سرکوب می شوند  
و آنان را چون سگ های شکاری  
در شکارگاه به کار می گیرند.

آنجا قربانی چه شکار باشد چه سگ شکاری، جز از خود توده نیست!  
زمان که گرد و غبارها را درهم می آمیزد  
در پرتو نور خویش، نقاب از چهره قاتلان واقعی خواهد افکند.

## از دورهء سرکوب تا شور و علاقه به خلق کاناک

### دستگیری

از حوادث هفتهء خونین خبر داریم که حتی مخالفان کمون به فجایعی که به بار آورد معترف اند. لوئیز میشل پس از سقوط باریکاد کلینیان کور می توان گفت که مخفی نمی شود. به مبارزه اش ادامه می دهد و سپس تلاش می کند به خانهء خویش که مادرش در انتظار اوست برود. مادرش دستگیر شده بود. برای اینکه مبادا مادرش را به جای او اعدام کنند به شتاب، خود را معرفی می کند و منتظر است که همراه کمونارهای دیگر او را اعدام کنند. اما وی را اعدام نمی کنند بی آنکه خود بداند چرا؛ آنهم در زمان کشتارهای کور و بی رویه (۲۴ مه).

به پادگان نظامی ساتوری [Satory] واقع در جنوب کاخ ورسای] منتقل می شود و توصیفی فراموش نشدنی از آن برای ما برجای می گذارد. در اینجا نیز ویژگی خویش را چه در قاطعیت و پافشاری بر مواضع سیاسی خود و چه در مهربانی و همبستگی با رفقاییش نشان می دهد. در ۲۸ مه که کمون خاموش می شود او در ساتوری در بازداشت بسر می برد.

از آنجا به زندان شانتییه (Chantiers) در ورسای و سپس به آراس منتقل می شود و روز ۲۸ نوامبر که تئوفیل فره را به قتل می رسانند، لوئیز را به ورسای برمی گردانند.

### محاکمه

در ۱۶ دسامبر ۱۸۷۱ "شورای جنگ" تشکیل جلسه می دهد. لوئیز در خاطرات خود می نویسد که حکم تبعید وی بنا بر "تصمیم عالیجناب کمیسر امپراتوری" صادر شده و این بیش از آن که خشم لوئیز را برانگیزد، در نظرش مضحک می نماید؛ در دید وی ورسای هنوز همان "امپراتوری" ست.

لوئیز میشل رودرروی دادرسان می ایستد و مانند تئوفیل فره و ترنکه (Trinquet) صریحاً بر مشارکت خود در اقدامات کمون تأکید

می ورزد و حتی در نقش خود در آتش سوزیها مبالغه می کند.  
در اینجا سخنان او را در دادگاه آنطور که لیساگاره  
(Lissagaray\*) خلاصه کرده می آوریم:

"من نمی خواهم از خود دفاع کنم، نمی خواهم کسی از من  
دفاع کند. من با تمام وجود به انقلاب اجتماعی تعلق دارم و مسؤلیت  
خود را نسبت به کلیه اقداماتم به عهده می گیرم. آن را بی هیچ  
محدودیتی می پذیرم. شما مرا متهم می کنید که در اعدام ژنرال ها دست  
داشته ام؛ پاسخ من این است که آنها می خواستند مردم را به گلوله  
ببندند و من نمی باید در به گلوله بستن کسانی که چنان دستوری می دهند  
اندکی تردید می کردم. در مورد آتش سوزی پاریس هم باید بگویم آری  
در آن شرکت داشته ام زیرا می خواستم با شعله های آتش راه را بر  
تجاوزگران ورسایی سد کنم. در این باره کسی همدست من نبوده و من  
بنا بر اراده خودم اقدام کرده ام". و سپس سخنان خود را چنین پایان  
می دهد: "حرف من تمام شد. اگر بزدل نیستید مرا بکشید!"  
لوئیز میشل به تبعید درون یک قلعه محکوم شد و زنده به افسانه  
ها پیوست.

#### زندان اوبریو (Auberive)، لوئیز شماره ۲۱۸۲

زمستان ۱۸۷۱ را در زندان اوبریو در اوت مارن (Haute  
Marne) می گذراند همراه با بیست محکوم دیگر، از جمله ناتالی لومل  
(Nathalie Le Mel) دبیر اتحادیه زنان پاریس در کمون. [بیست ماه در  
این زندان می ماند.]

۲۴ اوت ۱۸۷۳ از زندان به [بندر] روشل منتقل می شود تا با  
کشتی به کالدونیای جدید [مستعمره فرانسه در اقیانوس آرام] تبعید  
گردد.

#### سفر

در کشتی که "ویرژینی" نام دارد، همبستگی خود را با همه  
مسافران تبعیدی نشان می دهد و به رفقا کمک می کند. شعر می سراید  
و اشعار خود را با هانری روشفور (Henri Rochefort) [روزنامه نگار،

سیاستمدار و نویسنده فرانسوی] که در بخش دیگری از کشتی زندانی بود مبادله می کند و از منظره دریا که پیش از آن هرگز ندیده بود لذت می برد. حتی نسبت به سرنوشت نوعی از مرغان دریایی به نام آلباتروس که می گیرند و به قفس می اندازند دلسوزی می کند. همراه با ناتالی لومل مبارزه ای را به پیش می برد تا از دیگر رفقا جدا نیفتد. پس از ۴ ماه در آغاز دسامبر ۱۸۷۳ در ساحل نومئا (Nouméa) پایتخت کالدونیای جدید پیاده می شود.

شور و عشق آزادی همه را دربر می گیرد. وقتی همه جوانب فعالیت لوئیز را در کالدونیای جدید در نظر بگیریم شگفت زده می شویم که هشیاری سیاسی او هرگز دچار کندی نمی شود.

او این طبیعت نوین، جانوران و گیاهان را مشاهده می کند. از مناظر طبیعی لذت می برد با [خلق] کاناک رابطه برقرار می کند، زیانشان را فرا می گیرد و از آداب و رسوم و افسانه هاشان یادداشت بر می دارد.

اما بی وقفه به مبارزه اش ادامه می دهد. از ۱۸۷۵ با ارسال نامه هایی به سیدنی (استرالیا) افکار عمومی را در جریان [وقایع کمون] قرار می دهد. سرسختانه هرگونه اقدام برای عفو را رد می کند (نامه ۱۸ آوریل منتشر شده در Revue australienne).

می توان گفت که در کالدونیای جدید است که لوئیز میشل بازم با قاطعیت بیشتر بر زنده بودن ایده های کمون پای می فشارد. لوئیز به دفاع از بومیان می پردازد و از شورش آنان (۱۸۷۸) دفاع می کند، چنان که از اعراب الجزایر که پس از شورش ۱۸۷۱ (ایالت کابیلی) به کالدونیای جدید تبعید شده بودند همچون برادران خود استقبال می کند، درحالی که طرفداران جمهوری و سوسیالیست ها که مسلماً در مخالفت با برده داری مبارزه کرده بودند همچنان در دام [اهداف] "انسانی" استعمار گرفتار بودند و می پنداشتند که مقصود از استعمار بهره مند کردن مردمان "وحشی" از مزایای تمدن است.

به محض اینکه امکانش را یافت شغل آموزگاری را از سر گرفت و به آموزش کاناک ها پرداخت و به مخالفت کولون های سفید



پیوست که ذهنیتشان چنان رفتاری را نمی پذیرفت اعتنائی نکرد. لذت آموزش را دوباره چشید.

لوئیز وقتی کالدونیای جدید را ترک کرد پیرو مکتب "آنارشسیم" شده بود. او هر شکلی از قدرت را رد می کرد و به جریانی پیوست که از شکست کمون و نیز از تغییراتی که در وضعیت اقتصادی و اجتماعی پدید آمده بود زاده شد.

### بازگشت



پس از گذری سریع به سیدنی و اقامتی کوتاه در لندن به فرانسه بازگشت، فرانسه سالهای ۱۸۸۰. پناهندگان سیاسی فرانسوی و نیز آلمانی و روس با سردادن سرود مارتسی یز از وی استقبال می کنند. وقتی وارد بندر دی یپ (Dieppe) در شمال فرانسه شد نیز فراوان به استقبالش آمدند. وقتی به ایستگاه راه آهن سن لازار وارد شد، مردم برخلاف دستور شهربانی و ممنوعیت استقبال، از او استقبالی فراموش نشدنی به عمل آوردند.

هانری روشفور هم در بین استقبال کنندگان بود و نیز ژول والس (Jules Vallès) که به لوئیز کمک کرد تا گریه هایی را که از کالدونیای جدید به صورت قاچاق با خود آورده بود مخفی کند (واقعاً هردوشان معترضین اصلاح ناپذیری بودند!).

لوئیز که در بازگشت از زندان و اعمال شاقه، به آنارشسیم به عنوان تنها راه ممکن اعتقاد داشت به نوعی میسیونر (مبلغ و مروج)

انقلاب تبدیل شد و از این شهر یا کشور به شهر یا کشور دیگر سفر میکرد.

در سالهای آخر عمرش بارها با محکومیت و زندان روبرو شد:  
- محکومیت به ۱۵ روز در سن لازار، از ۱۸ ژانویه ۱۸۸۲ به خاطر "اهانت به مأمور دولت".

- محکومیت به ۶ سال زندان از ۱۸۸۳ به بعد (بیش از ۱۰ سال تحت نظر بودن) در پی تظاهرات بیکاران در ۹ مارس ۱۸۸۳. کیفر را در کلرمون دو لواز می گذراند. مادرش در ژانویه ۱۸۸۴ می میرد، بی آنکه لوئیز بتواند او را ببیند. در ژانویه ۱۸۸۶ آزاد می شود.

- در فوریه ۱۸۸۶ در دکازویل (Décazeville) با ژول گد، پل لافارگ و دکتر سوسینی [از رهبران معروف انترناسیونال] گفتگو می کند و به همین خاطر به ۴ ماه زندان محکوم می شود.

#### لوئیز میشل حامی دریفوس

[در ۱۸۹۸ در ماجرای دریفوس و تلاش برای آزادی وی فعالانه شرکت می کند. در زیر متنی را می آوریم تحت عنوان "تاریخ یا افسانه؟"]  
"در آغاز ماجرای دریفوس، جمعی از افراد پرشور که به دادگستری و قوانین امیدی نداشتند و می خواستند هرچه زودتر سروان دریفوس را آزاد کنند، طرحی را با لوئیز میشل در میان می گذارند: یک کشتی اجاره میکنیم، اسلحه به درون آن می بریم، اگر ممکن باشد نگهبانان را می خریم و به هرصورت "این قربانی بزرگ" را از شکنجه و زندان آزاد می کنیم. لوئیز این طرح را می پسندد و حتی می خواهد خود در عملیات شرکت کند، اما آنها به پول زیاد، خیلی زیاد نیاز داشتند. از آنجا که سندیکای کذایی هنوز دبیرخانهء شناخته شده ای نداشت، توطئهء چینیان به لوئیز اطلاع می دهند که تصمیم دارند پول را از جاهایی که وجود دارد به دست آورند، از جیب و گاوصندوق ثروتمندترین ها، هرکه باشد. لوئیز می گوید: از نظر من فرقی نمی کند. بدزدید. دستبرد بزنید، به این امید که بشود دریفوس را آزاد کرد. از آنجا که عدالت نیازمند آن است که چنین اقدامی صورت گیرد تا معنا بدهد، خب، بدزدیم، دستبرد بزنیم."

(از کتاب لوئیز مهربان اثر ارنست ژيرو (Ernest Giraut) ص ۴۳-۴۲ از انتشارات کتابخانهء نویسندگان مدرن - پاریس ۱۹۰۶)

- در ژانویه ۱۸۸۸ در یک سوء قصد در بندر هاور زخمی می‌شود ولی جان سالم بدر می‌برد. این امر برای وی فرصتی پیش می‌آورد تا با موضعگیری علیه مجازات اعدام، از کسی که به خود او حمله کرده دفاع کند.

- ۲۰ آوریل ۱۸۸۸ برای تدارک تظاهرات اول مه به وین (Vienne) می‌رود. وی را دستگیر و زندانی می‌کنند و یک ماه بعد آزاد می‌شود.

- ۱۸۹۰ او را متهم به "دیوانگی" می‌کنند و در خطر بستری شدن اجباری در آسایشگاه روانی قرار می‌گیرد. ناگزیر فرانسه را ترک می‌کند و به لندن می‌رود و تا ۱۸۹۵ در آنجا می‌ماند.

- به پاریس باز می‌گردد و سفرهای تبلیغی خود را از سر می‌گیرد، به شهرهایی از فرانسه و نیز به هلند و الجزایر می‌رود و در ۲۷ ژوئیه ۱۸۹۶ در کنگره سوسیالیستی لندن شرکت می‌کند.

- در ۹ ژانویه ۱۹۰۵ در ماریسی، شمع وجودش خاموش می‌شود. لوئیز میشل را نزدیک مادرش در گورستان لووالوا (Levallois) همانجا که تنوفیل فره نیز دفن شده به خاک سپردند. جمعیت انبوهی از گاردولیون تا گورستان، موکب تشییع را همراهی کردند، به رغم مزاحمت های پلیس که از ماریسی تا لووالوا هرگز متوقف نشد.

### یک چهره، یک زندگی، یک سرمشق

مدل تلقی کردن لوئیز میشل بیش از هرچیز دیگر با وجود او تضاد دارد. اگر سنت مردمی او را "مریم سرخ" نامیده، اما بهترین تجلیل را از زبان شاعر بزرگ فرانسه ورنلن (Verlaine) می‌شنویم که گفته است: "لوئیز خیلی خوب است".

چطور می‌توان مسیری را که این زن پیموده ارج نهاد؟  
- خردگرا (راسیونالیست) بود و علناً خود را بی‌خدا (آته‌نیست) معرفی می‌کرد: "چیزی پس از مرگ وجود ندارد. به نظر می‌رسد که متأسفانه محال است پس از مرگ، چیزی از ما باقی بماند، همانطور که از شعله یک شمع وقتی خاموش می‌شود چیزی باقی نمی‌ماند".

- انساندوست به معنی واقعی کلمه بود. او مهربانی خود را شامل همه زندگان می‌داند و نمی‌خواهد در دام نژادپرستی یا تحقیر دیگران بیفتد، چه از کاناک باشند چه عرب و چه از روسپیان.

- بزرگمنش و ایثارگر بود: او در هرکاری "تا آخرین حد پیش می‌رفت"، در خشم، در دوستی و در گسست. این ارزیابی مادرش بود.

- برخوردار علمی داشت و از آزمون آزادانه اشیا به سمت درک و فهم آنها حرکت می‌کرد، یعنی همان روحیه قرنهای ۱۸ و ۱۹. اعتقاد او به پیشرفت متعلق به زمانه اش بود، معمولاً آینده‌نگر.

- نویسنده بود: او به تبار رمانتیک‌ها پیوست. از شعر آغاز کرد و به تئاتر و به رمان روی آورد.

- معلم بود: وی خواستار یک نظام آموزشی مبنی بر آزادی، واقعیت و خرد بود و با تعلیمات دینی مخالف.

- فمینیست بود به معنای برابری طلبانه کلمه و خود را در صحنه عمل در برابر قضات، زنی رزمنده به تمام معنا معرفی کرد.

- فعال سیاسی بود: لوئیز اعتمادی به هیچ نوع فعالیتی که در حزب یا نهادی سازمان یافته باشد نداشت. روش وی عمل مستقیم بود. هیچ نوع قدرتی جز به گونه دیگری از ستم نمی‌انجامد: "دنیا بطور کامل متعلق به همگان است که در آن هرکس آنچه را نیاز دارد برمیگیرد".

او نمونه است، بدون شک، اما به ویژه نمونه درستی، وفاداری به گزینش‌هایش و به

همرزمانش، به جذب شدن در مبارزه واقعی اجتماعی تا پایان عمر.



## لوئیز میشل سخن می گوید

مسئولیت تی یر

در نخستین سالگرد اعلام کمون پاریس در ۱۸ مارس، لوئیز نامه‌ای به تی یر [رئیس جمهوری] می نویسد، وی را متهم می کند و نشان می دهد که کسی مسئولیت او را [در سرکوب کمون] فراموش نمی‌کند. اینک نامه:

به رئیس جمهوری

از زندان مرکزی اوبریو، ۱۸ مارس ۱۸۷۲

آقای رئیس جمهور

وقتی زنگ برخی سالگردها به صدا در می آید حتی در زندانها و زیرزمینها صدای آن به گوش می رسد.

۱۸ مارس من نیاز داشتم به مسؤول کشتار ترانسنونن (Transnonain) [اشاره است به کشتار ۱۸۳۴ در خیابان ترانسنونن پاریس که تی یر در آن دست داشت]، پاریس و ساتوری، نخستین سالگرد آن پیروزی مردمی را یادآوری کنم که خائنان به هیچ رو انتظارش را نداشتند.

سال گذشته در چنین روزهایی، همین گارد ملی که دیگر وجود خارجی ندارد فرماندهی پاریس را در دست داشت. آیا از این نمی ترسید که همه این مردگان در خانه شما را بکوبند؟

دیگر اینکه یکی از کسانی که درست ۶ ماه پس از پیروزی شما در ساتوری به قتل رسیدند در آن روز جانش را به خطر انداخت تا جان افسرانی را نجات دهد.

همو، سپس، با ممانعت از رفتن من به ورسای، جان شما را خرید زیرا من می خواستم کاری کنم که دیر یا زود رخ خواهد داد.

من خواستم همین ها را امروز به شما یادآوری کنم.

از روزهای سالگرد برحذر باشید.

لوئیز میشل

کمون، تاریخ آن و آینده اش

کنت هریسون (le comte Hérisson) که دست اندر کار تهیه کتابی درباره کمون بود (و اعتقاد داشت که در درون لوئیز میشل "یک نوع بلانکی مؤنث" وجود دارد که بازماندگان کمون مقام و اتوریتته او را قبول دارند) از لوئیز تقاضا کرد خلاصه ای از اندیشه های خود را درباره کمون و آینده در اختیار وی قرار دهد.

کنت هریسون هرچند "ورسای" بود، ولی تردیدی به خود راه نداد که نظر لوئیز را در کتاب خود به نام "کمون: یادداشت های جدید یک معاون فرماندهی" (انتشارات اولندورف، ۱۸۹۱) منتشر کند. لوئیز این نامه را در پاسخ نوشت:

به آقای هریسون

لوالوا، ۱۳ آوریل ۱۸۸۸

آقای عزیز

شما از طرف مغلوب خواسته اید روایت خود را از حوادثی بنویسد که تا کنون طرف غالب آنها را رسماً روایت کرده است. این نشان می دهد که شما به حقیقت احترام می گذارید و به من اطمینان می بخشید که پاسخ من بدون آنکه چیزی از آن حذف شود در کتابتان خواهد آمد. به این دلیل است که در پاسخ به شما تردیدی به خود راه نمی دهم:

کمون پاریس زاده خشم علیه بزدلی، علیه خیانت و بی لیاقتی کسانی بود که آن روزها حکومت را در دست داشتند و امروز نیز همچنان حکومت می کنند. آزادی که از بیست سال پیش، از همیشه روزگار، دربند بوده منفجر شد و در ۱۸ مارس، درست در حالی که فکر می کردیم جان خود را برای آزادی فدا می کنیم، کنترل اوضاع در دست ما قرار گرفت.

آنان که حماسه ۱۸۷۱ را زیسته اند می دانند که چقدر فراوان بودند مردم خشمگین که به صفوف انقلابیون پیوستند. زمانه، زمانه پیشرفت بود، طوفان آزادی می وزید و علاوه بر این، حکومت آنقدر منفور بود که کمون تنها با مبارزه ۱۸ مارس توانست مستقر شود.

اما کمون که از هرطرف با خطر محاصره شده بود و طولی نکشید که با خیانت‌هایی هم روبرو گردید، نمی‌توانست به حیات خود ادامه دهد، مگر آنکه از همان نخستین روزها به تصرف ورسای دست بزند. این ایده اقلیت بود و تا امروز حق با اقلیت‌ها بوده است.

تثویفیل فره، تمام کمیتهء مراقبت مون مارتتر، حتی کل مون مارتتر، گهواره و کانون انقلاب، جانبدار حرکت فوری به سوی ورسای بودند. این اشتباه بود که ما از نظر اکثریت پیروی کردیم.

خطای دیگر مراعات برخی امور بود. اگر به بانک حمله می‌شد جان بسیاری نجات می‌یافت.

بناهای یادبود، نهادها و ادارات در همه جا بر جان انسانها تقدم یافت.

هیچ شکی نیست که جنگ بین ملت‌ها به پایان خواهد رسید، همانطور که جنگ بین این و آن ایالت به پایان رسیده است. چنین بود ایدهء انترناسیونال پیش از ۱۸۷۱.



بسیاری از ما انترناسیونالیست بودیم ولی خشم از شکست نیز به همان اندازه شکست، بزرگ بود. اگر کمون به این سرعت به قتل نرسیده بود به جای پرداخت میلیون ها [غرامت] به پروس، کوشش می کردیم دژها و ناوها را دوباره پس بگیریم. شاید محال بود بتوان درگیروار تجاوز و خیانت بیش از این دوام آورد. بگذریم که بین ما فراوان بودند کسانی که به عقب، به ۱۷۸۹ می نگرستند.

یک انقلاب باید به پیش برود و به عقب رو برنگرداند. صحبت بر سر اعتراض و شکایت از اعمال انجام شده نیست، هدف این است که دوباره همان خطاها تکرار نشود. در روزهای اندوهبار ماه مه [۱۸۷۱] بود که کمون قهرمانانه ایستاد. آنان که از عمارت شهرداری (هتل دوویل) که در آتش می سوخت حرکت کردند و خود را به آخرین باریکاده‌ها در پرلاشز (Père Lachaise) رساندند و بسیاری دیگر که زمین را با خونشان آبیاری کردند، این قهرمانی را نشان دادند. پاریس در سحرگاه سرخ حریق و تا آخرین لحظه توانست قاتلان خود را نسبت به پیرویشان به تردید بیندازد. روز جمعه در زندان ساتوری خطاب به آنان که بر ما پیروز شدند و با شنیدن دو شلیک توپ پشت سرهم رنگ از رویشان پرید می گفتیم: این پایان ماجرا نیست. آخرین شلیک ها بود.

اما نه، ماجرا پایان نیافته است. آن ایده پرتو افکنده، آن بذرها که با خون آبیاری شده به سنبل بدل شده اند و انترناسیونال نوع بشر دارد از راه می رسد. همان زیبارویی که، به گفته پی یر دوپون (Pierre Dupont)، جهان انتظارش را می کشد. (...)

دولت ۴ سپتامبر همین است که داریم. - همان آدم ها با همان بی کفایتی ها، با همان دلهره، با همان ردالتی که آنان را دمنش و بی رحم می کند؛ حتی جمهوری نیست، یک امپراتوری ست با لباس مبدل



جمهوری که رفتارش با مردم حکم گرگ قصه ها دارد با کلاه قرمزی.  
این است احتضار قدرت حاکم. در آخرین لحظات زندگی حتی  
هذیان می گوید، پرت و پلا می بافت.

هرکس دیگری هم به جای اینها بود فرقی نمی کرد، ما به  
جامعه دیگری نیاز داریم، دنیای نوینی که عصر انتقالی ما آستان آن  
است. هرچند اگر کسان دیگری هم بودند فرقی نمی کرد، اما آن حکومتی  
که آخرین لحظاتهش را می گذراند ممکن بود نزاکت بیشتری داشته باشد.  
این آنقدرها هم دشوار نبود.

در بین اراندل نحسی که ما شاهد ناپدیدشدنشمان بوده ایم  
کوتوله شگفت انگیزی هست به نام تی یر که مردم به او حقیرو بی عرضه  
لقب داده اند.

قدرت در چنگال یک کوتوله هار و موزی از او یک گول بی شاخ  
و دم ساخته است. لازمه اش همین است!  
این کوتوله بدترکیب، مثل همه پلیدهای جنس خودش، آرزوی  
گول شدن داشت و واقعاً در جنایت چنین شد.

پس از آنکه با سربریدن پاریس خون از قلب فرانسه جاری  
ساخت، ببین چقدر به ریش دیگران خندیده که او را آزاد کننده سرزمین  
نامیده اند چرا که پول دیگران را به عنوان غرامت جنگ پرداخته بود!  
چقدر به ریش دیگران خندیده که بازهم به هزینه دیگران،  
خانه اش را بازسازی کرده، خانه ای که برای تخریبش چقدر جانها و  
آزادی انسانها را فدا کرده بود!

خاک زمانه ما پدید آورنده محصولات سمی ست. تی یر حقیر  
یکی از این محصولات است و از شر آن نمی توان خلاص شد جز با  
ازبین بردن این خاک.

شما از من می پرسید که چطور دستگیر شدم. من دستگیر  
نشدم. خودم را معرفی کردم زیرا مادرم را به جای من گرفته بودند. این  
وسیله ای کاملاً مؤثر بود. ۲۶ مه بود.

اما در مورد سهم من در حوادث سال ۱۸۷۱، من هم یکی بودم  
مثل رفقای که با تمام وجود، از صمیم قلب وارد میدان شدند و تا پایان  
ادامه دادند.

مرگ مرا نطلبید، شاید بدان جهت که زحمت روی گرداندن از آن  
را به خود ندادم. ممکن است در فرصت آینده کمتر فراموشکار باشد.  
بعضی اوقات آدم شانس می آورد.  
این قرن که به پایان می رسد همهء دنیای کهن را با خود دفن  
خواهد کرد، تأسفی هم ندارد.  
لوئیز میشل

یک فمینیست سازش ناپذیر

"- اگر برابری دو جنس زن و مرد به رسمیت شناخته شود  
حماقت انسان شکاف برخواهد داشت  
- تا اطلاع ثانوی، زن همیشه - همانطور که مولیر پیر می گفت -  
غذای مرد بوده است.  
- جنس قوی برای تملق از جنس دیگر، لطف کرده او را جنس  
لطیف توصیف کند.

- دیر زمانی ست که ما این قدرت و زور [مرد] را نپذیرفته ایم و  
شمار ما زنان شورشی هم کم نیست. ما جای خود را در مبارزه باز  
کرده ایم بی آنکه از کسی اجازه بگیریم وگرنه تا ابد باید چانه می زدیم!"  
خاطرات، لوئیز میشل

-----  
\* Prosper Olivier Lissagaray روزنامه نگار فرانسوی (۱۹۰۱ - ۱۸۲۹)  
بنیانگذار "نشریهء جریانهای ادبی". او که بارها علیه امپراتوری دوم موضعگیری  
کرده بود به کمون پیوست و دو نشریهء "اقدام" (L'Action) و "دادخواه  
خلق" (Le Tribun du peuple) را در دورهء کمون منتشر می کرد. پس از  
سرکوب کمون، تا ۱۸۸۰ که (به محکومان) عفو داده شد در انگلستان در تبعید  
بسر برد. از او یک کتاب به نام "هشت روز پشت باریکادها" (۱۸۷۱) به یادگار  
مانده و به ویژه یک بررسی تحقیقی به نام "تاریخ کمون پاریس" (۱۸۷۶) که به  
قلم یک شاهد عینی و بازیگر وقایع به نگارش درآمده و یکی از ارزشمندترین  
منابع اطلاعاتی دربارهء این دوره است (فرهنگ روبر - اعلام). "تاریخ کمون" در  
سال های اخیر تجدید چاپ شده و آنچه در بالا از آن نقل شده در ص ۴۲۰  
چاپ ۱۹۹۶ آمده است (انتشارات La Découverte).

## چند تاریخ به یادماندنی در زندگی لوئیز میشل

۲۹ مه ۱۸۳۰ تولد در ورونکور (اوت مارن)  
۱۸۵۱ خود را برای آموزگاری آماده می کند  
ژانویه ۱۸۵۳ مدرسه آزاد در اودلونکور (اوت مارن) تأسیس می کند.  
نخستین اقامت در پاریس  
۱۸۵۶ (؟) کار در مدرسه شاتودو در پاریس  
۱۸۵۶ تا ۱۸۷۰ شرکت در تهییج و بسیج به طرفداری از جمهوری. اقدام  
درباره وضعیت زنان  
۱۸۶۵ تأسیس مدرسه خیابان هودون در پاریس ناحیه ۱۸  
۱۲ ژانویه ۱۸۷۰ تشییع جنازه ویکتور نوار  
۱۴ اوت ۱۸۷۰ ماجرای ویلت  
۴ سپتامبر ۱۸۷۰ اعلام جمهوری در فرانسه  
۱۸ سپتامبر ۱۸۷۰ تظاهرات در دفاع از استراسبورگ  
۳۱ اکتبر ۱۸۷۰ لوئیز در نخستین تلاش جهت قیام علیه حکومت شرکت  
می کند  
نوامبر ۱۸۷۰ لوئیز رئیس کمیته مراقبت متشکل از شهروندان ناحیه ۱۸  
پاریس است  
۲۲ ژانویه ۱۸۷۱ لوئیز در عمارت شهرداری (هتل دو ویل) می جنگ  
۱۸ مارس ۱۸۷۱ شرکت در دفاع از توپخانه مستقر در مون مارتر  
۱۸ تا ۲۸ مه ۱۸۷۱ شرکت در پیکار همراه با گارد ملی در نویی، ایسی،  
کلامار، مون روژ، و پشت باریکادها طی هفته خونین  
برای آزاد کردن مادرش که به گروگان گرفته شده بود، خود را به  
ورسایها معرفی می کند  
انتقال به زندان ساتوری  
انتقال به زندان شانته در ورسای  
۱۳ نوامبر ۱۸۷۱ انتقال به آراس  
۲۸ نوامبر ۱۸۷۱ او را به ورسای بر می گردانند. همان روز که فره  
اعدام می شود  
۱۶ دسامبر ۱۸۷۱ لوئیز در برابر شورای جنگ؛ محکومیت به تبعید و

انتقال به اوپریو (اوت مارن)  
اوت ۱۸۷۳ حرکت به سوی [بندر] روشل؛ سفر با کشتی "ورژینی" به  
کالدونیای جدید  
۸ دسامبر ۱۸۷۳ ورود به نومئا  
۱۸۸۰ صدور فرمان عفو [از محکومین]  
۹ نوامبر ۱۸۸۰ بازگشت به پاریس از طریق دی‌پ - استقبال پیروزمندانه  
از او  
۱۴ تا ۲۰ ژوئیه ۱۸۸۱ کنگرهء بین المللی آنارشیست ها در لندن  
ژانویه ۱۸۸۲ محکومیت به ۱۵ روز زندان  
۲۳ ژوئن ۱۸۸۳ محکومیت به ۶ سال تحت نظر بودن  
۳ ژانویه ۱۸۸۵ درگذشت مادرش وقتی خودش در زندان بود  
۱۲ اوت ۱۸۸۶ محکومیت به ۴ ماه زندان پس از اعتصاب دکازویل  
۲۲ ژانویه ۱۸۸۸ سوء قصد به او در هاور  
۱۸۹۰ تا ۱۸۹۵ اقامت در لندن - مدرسهء فرانسوی  
۱۸۹۶ ایراد کنفرانس هایی در جاهای مختلف هلند  
۹ ژانویه ۱۹۰۵ مرگ او در ماریسی فرا می رسد  
۲۱ ژانویه ۱۹۰۵ جمعیتی انبوه در مراسم تدفین او در گورستان لوالوا  
[حومهء پاریس] شرکت می کنند

## شعری از ویکتور هوگو

شعر زیر\* در دسامبر ۱۸۷۱ ظاهراً فردای محکومیت لوئیز  
میشل در دادگاه، سروده شده است:

آنها که با اشعار رازآمیز و نغز تو،  
با روزهای تو، با شبهای تو، با تیمارهای تو، با سرشکی که نثار همگان میکنی،  
با فراموش کردن خودت برای نجات دیگران،  
و با سخنت که به شعلهء حواریون می ماند  
آشنایند؛  
آنان که میدانند سرپناه بدون اجاق، بدون هوا و بدون نان،  
با تختی چوبین و میزی از کاج، چه معنا می دهد؛  
آنان که از مهربانیت، از افتخارت به زنی در بین زنها بودن،  
از مهر بی کرانی که زیر خشم تو نهفته است،  
از نگاه نافذت که به هرآنچه غیر انسانی ست کینه دارد،  
و از پاهای کودکانی که در دستهای تو گرم می شوند،  
خبر دارند؛  
همهء آنان در برابر عظمت سرکش تو، ای زن،  
به اندیشه فرو می رفتند و به رغم چین تلخ دهانت،  
به رغم آن [قاضی] محکوم ساز که خصمانه بر تو تاخت،  
و نعره های خشماگین قانون بر تو فرو ریخت،  
به رغم آوای مرگبار و گوشخراشی که به اتهام تو برخاست،  
همه می دیدند که از ورای چهرهء مدوسا چه فرشته ای می درخشید...

\* بخشی از شعر (Viro Major (Toute la Lyre) برگرفته از فرهنگ بیوگرافیک  
جنبش کارگری فرانسه - ۱۹۹۷  
Dictionnaire biographique du mouvement ouvrier français – Ed. De  
l'Atelier.

## مردم سرور خویش اند تئودور سیکس

تئودور سیکس، کارگر فرشباغ، در ژوئن ۱۸۳۲ در نبرد محله ی سن سری، در باریکادهای فوریه و ژوئن ۱۸۴۸ و نیز در جنبش مقاومت علیه کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ شرکت داشت و لذا محکوم شد و به الجزایر تبعید گردید. در زندان دلیس، زمانی که دوره ی محکومیت به اعمال شاقه را می گذراند، شعر «مردم سرور خویش اند» را سرود (ژوئن ۱۸۵۲) و آن را در فوریه ی ۱۸۷۱ در آستانه ی قیام کمون پاریس به صورت آگهی دیواری منتشر کرد. سیکس مبلغ و سازمانگر تعاونی های کارگری بود و در دوره ی کمون در صفوف هنگ هفتم می رزمید.

رهسپار به سوی میدان شهر، روزی گفتم:

چه نیکو ست زندگی با کار،

مرگ در پیکار

گفتم: هوای کلبه ام خفه می کند

می خواهم نفس بکشم.

گفتم: انسانها برابرند

گفتم: جمهوری جهانی.

از این رو دستگیرم کردند

در سیاهچالم انداختند،

هفته های طولانی

بر پوشال های گندیده ام افکندند

و آنگاه شبی به زنجیرم کشیدند.

\* \* \* \* \*

مرا به بیغوله ای در کشتی بردند،

آکنده از حشرات موذی

و در کنار جانیان،

محکوم به اعمال شاقه.

سپس بسی دورترم بردند

بس دور از سرزمینم،  
دور از زادگاهم  
که زن و فرزندانم می زیستند،  
بسی دورتر،  
در سرزمینی با آفتاب سوزان،  
خاک سوزان،  
و هوایی که جان زندانی را می سوزاند،  
سپس کلنگی به دستم دادند  
منی که کارم با الماس بود.  
با زهرخند گفتند:  
محکوم! تو حق کار می خواهی؟  
کار کن!  
هوای کلبه ات خفه می کند؟  
نفس بکش!  
لگدم زدند، دشنام دادند،  
غارتگر و راهزنم خواندند.  
از درد و تشویش و شکنجه پژمرده جانم  
زبان به تظلم گشود.  
خندیدند.  
باری، درد، تشویش، شکنجه و تبعید  
زجرکشم کرد.  
دور از آنها که دوستشان داشتم  
دور از آنها که دوستم داشتند،  
مگر نه این است که مرا کشته اند؟

\* \* \* \* \*

هرچه پیرامون من بود برابری می خواست،  
هرچیزی به من نشان می داد  
که من هم گوشت و پوستی دارم  
مثل ثروتمندان

که خونم همان اندازه سرخ است که خون آنان.  
هرچیزی به من نشان می داد  
که دارا و ندار یعنی رباخواری و بردگی،  
یعنی ای تهیدست!  
من سرمایه مزد ترا تعیین می کنم،  
یعنی ای تهیدست!  
تو خواهی خورد، اگر من بخواهم.  
عصاره ات را خواهم کشید  
آن سان که چرخشت انگور را  
تا از آن خون زمین را برگیرد.  
چنین شد که گفتم:  
نابود باد استثمار انسان از انسان  
گفتم: زمین از آن کسی ست که آن را می کارد.  
گفتم:  
آنکه تولید نمی کند سزاوار زیست نیست.  
و اینجا بود که مرا کشتند.

\* \* \* \* \*

این شعر را جار زدم تا بتوانم بگویم  
از همگان برای همگان.  
ای خلق! بیندیش و به یاد آر  
که تو نیرومند و پرشماری،  
ولی آنگاه  
که نیرو و شمار تو از ایده تهی باشد  
حیوان بارکشی بیش نخواهی بود.  
این را جار زدم که بگویمت ای خلق!  
رهایی تو در همبستگی تو ست،  
که بگویمت پایان شب سیاه سفید است.



# La Commune

BULLETIN DE L'ASSOCIATION DES AMIS DE LA COMMUNE DE PARIS-1871

A COMMUNE  
DE PARIS-1871

des Lettres le 28 mai 1997.  
Membre de l'association des «Amis de la Commune de Paris» depuis de nombreuses années, il trouvait un réconfort dans un milieu favorable à ses aspirations

sociales. Tous ceux qui l'ont connu l'ont aimé et estimé.

Marcel Cerf



#### DISPARITION

Pouran Barzagan nous a quittés le 7 mars 2007 à l'âge de 70 ans. Dès son plus jeune âge, elle avait choisi le camp de la liberté et de l'égalité contre l'impérialisme et la dictature en Iran. Elle avait été

contrainte de fuir son pays à deux reprises, en 1973 et en 1982.

Réfugiée en France, elle a été de tous les combats pour la démocratie en Iran et dans tous les pays du Moyen-Orient. Dans ces luttes, elle se référait à la Commune. Membre de notre association des Amis de la Commune de Paris 1871, elle participait tous les ans à la «Montée au Mur des Fédérés». C'est là que ses compatriotes et amis lui ont rendu hommage après sa disparition.



**Nous étions nombreux et profondément peinés aux obsèques, à la Courneuve, de Jean-Charles Luciani, ce 14 février.**

Né en 1932, ouvrier métallurgiste, actif militant syndi-

adhéra aux Amis de la Commune où il se dépensa sans compter. Nous l'aimions pour son humanité profonde et son dévouement aux plus nobles causes.

Jean-Charles, tu nous manqueras beaucoup.

نشریهء کمون، از انتشارات انجمن دوستداران کمون پاریس ۱۸۷۱،  
بهار- تابستان ۲۰۰۷

amis@commune1871.org  
www.commune1871.org